



■ سه شنبه ۱۲ بهمن ۱۴۰۰  
■ سال بیست و هشتم  
■ شماره ۷۸۳۹

**علی (مصطفی) تحیری به همراه شهید محمد بروجردی مسئولیت حفاظت از امام خمینی را در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ برعهده داشتند.** وایت بیش رو در سال ۱۳۷۷ ضبط شده و اکنون برای اولین بار منتشر می شود. علی تحیری ۱۸ فروردین ۱۳۹۹ در تهران در گذشت.

**منت سخنان مرحوم تحیری به شرح زیر است:**

از آنجایی که شهید بروجردی بزرگوار ارتباط گسترده و مؤثری با بزرگان انقلاب از جمله شهید مفتح و شهید مطهری داشت، در ارتباط با بازگشت حضرت امام رحمت الله علیه به کشور از تشکل ما نیز برای مشارکت در مأموریت های مرتبط با آن دعوت به عمل آمد. در جمله همانطور که می دانید، برنامه این بود که حضرت امام (ره) به محض نشستن هواپیما، از فرودگاه به بهشت زهرا (س) بروند و در آنجا سخنرانی کنند. به همین دلیل شهید بهشتی، بنده و شهید بروجردی را به جلسه ای دعوت کرد و گفت: «آیا شما می توانید مسئولیت حفاظت از امام در مسیر فرودگاه تا بهشت زهرا را برعهده بگیرید؟»

■ **تشکل گمنام بماند**

ما جواب مثبت دادیم. شهید بهشتی پرسیدند: «برای انجام این کار به چه چیزهایی نیاز دارید؟» شهید بروجردی پاسخ داد: «ما هیچ چیزی نیاز نداریم.» شهید بهشتی شگفت زده پرسید: «چطور به چیزی نیاز ندارید؟» و شهید بروجردی مجددا در پاسخ گفت: «تنها چیزی که از شما درخواست می کنیم آن است که ما و تشکل مان همچنان گمنام باقی بمانیم. نیازی نیست اسمی از ما برده شود. اصولا نیازی نیست ذکر شود که حفاظت از امام (ره) در مسیر فرودگاه به بهشت زهرا برعهده چه کسانی است.»

■ **درخواست منافقین برای حفاظت از امام**

این درخواست و این گفته نیز نشان از بزرگواری کم نظیر شهید بروجردی داشت. چراکه بسیاری از گروه ها دوست داشتند جای ما باشند و از این مشارکت و این نقش آفرینی برای یافتن جایگاه و اعتباری در نظام و در بین مردم استفاده کنند. جالب است بدانید در همین رابطه سازمان مجاهدین نیز پیشنهاد داده بود که این تشکیلات حفاظت از امام (ره) را برعهده داشته باشد. جالب اینکه همزمان با ارائه پیشنهاد خود، مطرح کرده بودند که ما نیازی به تعدادی سلاح داریم. اما حتی مدعی شده بودند که در ماجرای دستگیری تقی شهرام ، سلاح های شان لو رفته و توسط حکومت ضبط شده است. ضمناً آن ها شرط دیگری را هم برای نقش آفرینی در حفاظت از حضرت امام (ره) مطرح کرده بودند. مبنی بر اینکه اگر این مسئولیت برعهده آن ها گذاشته شود، آن ها در طول مسیر و در فواصل مشخصی در همان سازمان خود را نصب خواهند کرد و این نقش آفرینی و مسئولیت را از طریق جرایم، رادیو و سایر رسانه ها به اطلاع عموم خواهند رساند. بیان این درخواست قطعاً ذهن مخاطبان را نسبت به بزرگواری شهید بروجردی بیشتر آشنای کند.

■ **تشکل «صف»**

در هر صورت پس از جلسه مذکور، این مسئولیت مهم بر عهده تشکل «صف» قرار گرفت. بر این اساس ما چندین بار مسیر فرودگاه تا بهشت زهرا (س) را بررسی کردیم تا خطرات و تهدیدهای احتمالی و نقاط آسیب پذیری را که ممکن بود از سوی معاندین مورد استفاده قرار گیرد، مورد شناسایی قرار دادیم. شهید بروجردی با پذیرش این مسئولیت، باز سنگینی را روی دوش خود احساس می کرد و به همه ما توصیه بودیم که از این مأموریت سربلند بیرون آییم. بجهدالله همین گونه هم شد و توانستیم بخوبی در کل مسیر ماشین حامل حضرت

## روایت اکبر براتی از روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ همه تمهیدات حفاظتی هوا شد!

**اکبر براتی از نزدیکان شهید بروجردی و مسئول حفاظت از تریمینال شماره یک مهرآباد در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ بود. بخشی از زوایات آقای براتی را در ادامه می خوانید. به زودی کتاب خاطرات اکبر براتی که دربردارنده روایت ۴۰ سال کار سیاسی و امنیتی است، منتشر خواهد شد.**

قرار شد که امام در روز ۱۲ بهمن بیایند. تقسیم کار صورت گرفت. مرحوم تحیری در راهیای گروگان سهم تخصص داشتند و یکسری تمهیداتی را اندیشید و یکسری آموزش های شبانه برای همه گذاشت که من هم بودم و به توصیه هایی کرد که اگر اتفاق یا ن اتفاق پیش آمد، چه کار کنیم. اگر در جایی صدای انفجار یا تیراندازی شنیدید، چگونه حلقه بزنید و از سر امام حفاظت کنید. خودتان هم اگر گلوله خوردید، مراقب باشید که راه امام صدمه نبیند. کسی نرود امام را بغل کند، چون با بغل کردن مشکلی حل نمی شود. باید از سر امام حفاظت کنید که صدمه نبیند. بدون اینکه به امام فشار وارد شود، چگونه خیمه بزنند و چگونه امام را بغل کنند. اینها را نمایش داد و تمرین کردیم تا اینکه قرار شد سحر ۱۲ بهمن به فرودگاه برویم. در این قضایا نقش شهید عراقی بسیار برجسته است. خیلی ها این را نمی دانند که به تصرف در آوردن فرودگاه و هماهنگ شدن با نیروهای مستقر در فرودگاه، بخش جنوبی آن را نیروی هوایی تا جلوی در تریمینال ۴ از داخل جلو آمد و بخش باند و... را در اختیار گرفت و بخش ساختمانی و فرودگاهی را مرحوم شهید عراقی با هماهنگی رئیس هواپیمایی کشور در اختیار گرفت. اینها هماهنگی ها و مذاکراتی بود که ایشان می رفت و انجام می داد و همایشه موفق بیرون می آمد. با اینکه رئیس هواپیمایی کشوری با حکم حکومت شاه منصوب شده بود، ولی وقتی شهید



**گفت و گو با برادر مصطفی سرتیم حفاظت از امام در روز ۱۲ بهمن**

## به محافظان گفتم هر کسی احساساتی شد خودم یک گلوله به مغزش می زنم!

مرحوم طالقانی از اتاق بیرون آمدند. شهید بهشتی گفت: «آقای طالقانی از جلسه بیرون آمده اند تا شما را ببینند. ایشان دوست داشتند ببینند چه گروهی طرح این طرح بوده است.» بعد روبه آقای طالقانی گفت: «این دوستان با وجود سازمان مجاهدین خلق برای پذیرش این مسئولیت هیچ درخواستی هم ندارند. بر عکس، شما و گروه مورد حمایتان درخواست هایی را مطرح کرده اید.»

شهید بهشتی بحث کوتاهی با مرحوم طالقانی کردند و در این بحث، اصرار شدیدی را از خود برای واگذاری مسئولیت به تشکل ما نشان دادند. بعد

که مرحوم طالقانی به داخل جلسه بازگشت، به ما گفت: «شما به معنای واقعی استوار و جدی هستید. طرح خود مطمئن هستید؟» و وقتی ما مجدداً پاسخ مثبت دادیم، ایشان گفتند: «من تا کیدم روی شماست. چرا که می دانم اگر این مسئولیت به سازمان مجاهدین خلق واگذار شود، ما وامدار و بدهکار این سازمان می شویم و بعد ممکن است به واسطه این نقش آفرینی تقاضاها و متعالل هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد.»

گفت: «خیلی محکم صحبت می کنید!» عرض کردم: «بله، به خاطر اینکه این مأموریت را بسیار

جدی گرفتیم و تمام اقدامات لازم را پیش بینی کردیم. آن شاء الله خداوند خودش کمک می کند تا رؤسید شویم.» در آن جلسه ات آقای طالقانی، شهید مفتح و جمعی از بچه های سازمان مجاهدین که نفاق خود را بعداً بخوبی نشان دادند، حضور داشتند. شهید بهشتی طرح را با خود به داخل جلسه برد تا اعضای کمیته استقبال درباره طرح تصمیم گیری کنند. حدوداً نیم ساعتی امر بررسی طرح ما طول کشید. در تمام این مدت بنده و شهید بروجردی در راهرو قدم می زدیم. بعد از این زمان، شهید بهشتی و

می نشینند، خطری ایشان را تهدید نکند. این شیشه موقت ضد گلوله را به شکلی طراحی و جاسازی کردیم که با دست بالا و پایین می شد.

■ **برای حفاظت به دونفر لباس روحانیت پوشانیدم** ضمن اینکه ما صندوق عقب تمام ۱۵ دستگاه خودروی را که با خود به فرودگاه برده بودیم، با انواع سلاح های مختلف پر کرده بودیم که در بین آن ها، تعداد زیادی سلاح آرپی جی نیز وجود داشت. ما آن روز ۹۹ درصد احتمال می دادیم که در طول مسیری درگیری رخ دهد. اصلاً تصور نمی کردیم که حضرت امام به لطف خداوند اینقدر راحت و با این سادگی توانوند از فرودگاه تا بهشت زهرا، طی مسیر کنند. به همین دلیل نیروهایی که ما برای محافظت مورد استفاده قرار دادیم، تا بن دندان مسلح بودند و آموزش ها و توجیهات مورد نیاز به همه آن ها ارائه شده بود. ما برای انجام یک عملیات بسیار سنگین و درگیری های حاشیه ای آن آماده شده بودیم. این نکته را هم باید عرض کنم که در کنار محافظان مسلح که لباس نظامی به تن داشتند، ما تعدادی سلاح را هم در اختیار دونفر از اعضای خود قرار داده و لباس روحانیت به تن آن ها کرده بودیم تا این بخش فرایند محافظت، از دید دشمنان و حمله کنندگان احتمالی پنهان بماند. بنابراین غیز از سلاح های آشکار، ما هشت قبضه سلاح را هم توسط این دوفر که لباس روحانیت به تن داشتند، به صورت پنهانی به فرودگاه بردیم و در فرودگاه منتظر ماندیم تا حضرت امام (ره) تشریف بیاورند. ضمن اینکه در تمام این مدت، تمام تحرکات و اتفاقات فرودگاه را ریز به ریز با دقت زیاد تحت نظر داشتم.

■ **کسی احساساتی نشود!**

بقی یکی از زیباترین و جذاب ترین خاطرات من در زندگی، اولین باری که بود که موفق به زیارت چهره نورانی حضرت امام در فرودگاه شدم. اما باید این خاطره جذاب را هم برای شما بازگو کنم که روز قبل از آنحضرت ایشان، بنده تمام بچه ها را که هم جمع کردم و بعد از توجیه آن ها، گفتیم: «می دانم که فردا این حضرت امام برای همه شما شوکی بزرگ و احساسی خواهد بود. اما بدانان باشد که مسئولیت ما بسیار سنگین و حساس است. خدای تبارده اگر یکی از شما به واسطه دیدار حضرت امام (ره) دچار غلیان احساسات شود و بخواجه به مأموریت مان خدشای وارد کند، خودم با گلوله به مغزش می زنم و خالصش می کنم. این را گفتیم که بنادید چقدر مسئولیت و مأموریت ما حساس و سرنوشت ساز است. آیند یک کشور و یک ملت به عملکرد ما بستگی دارد. بنابراین تمام توان تان را به کار گیرید تا بتوانید احساسات خود را مدیریت کنید و چهار چشمی مراقب حضرت امام باشید.» اما راستش را نخواهید سمیع زور بعد، وقتی ایشان از هواپیما پیاده شدند خود من اولین کسی بودم که از شدت هیجان به سمت ایشان شافتم، ایشان را در آغوش گرفته و پیشانی و دست ایشان را بوسیدم. زیارت ایشان آنچنان بنده (در دچار غلیان احساسات کرده بود که اشک بی اختیار از چشمانم جاری شده بود. باور کنید وقتی ایشان دست تقدیر بر سر من کشیدند، گویی خداوند بهترین هدیه زندگی را به من ارزانی کرده است.

البته بعد از این واکنش، دوباره کنترل خودم را به دست گرفتم تا بتوانم آن مأموریت حساس را بر رهبری و فرماندهی کنم. شب می دانستم که آن روز، مسئولیت سنگینی بر دوش دارم و باید با اتفاقات ریز و درشت بسیاری مواجه شوم. حضرت امام بعد از فرود هواپیما، سخنرانی کوتاهی انجام دادند و سپس حدود یک ربع ساعت، استراحت کردند. در ادامه ناوبیل بلیز را برای ایشان آماده کردیم. اما وقتی من به سمت خودروی ایشان آمدم، متوجه شدم که مرحوم

http://irannewspaper.ir  
editorial@irannewspaper.ir



بسا مأموران حکومت موفق می شدند، با وجود پیش بینی های ما و آمادگی حاصل شده، خدای ناکرده به رهبر انقلاب خدشه وارد کنند. آن روز ما غرق در شادمانی، غرور و افتخار، حضرت امام (ره) را تا فرودگاه مشایعت کردیم. ایشان در فرودگاه همانطور که حتماً سخنرانی ایشان را شنیده اید، بیاناتی بسیار غرا، محکم و انگیزه بخش را ایراد کردند و قاطعانه حکم بر پایان حکومت ستم شاهی دادند. تازه آنجا بود که ما فهمیدیم برخورد قاطعانه ایشان در فرودگاه و خودداری از نشستن در عقب خودرو با هدف حفاظت از جان خودشان چه معنا و مفهومی داشت.

همانطور که عرض کردم ما جمعی از افراد آموزش دیده و رزید را تا دندان مسلح کرده بودیم و با توجه به احتمال بالای که برای درگیری می دادیم، همگی، آماده دفاع از جان رهبر انقلاب بودیم اما از خود فرودگاه تا بهشت زهرا، خودروی حضرت امام به کشتی ای می ماند که در دریای خروشان ملت ایران، آرام و بیاطمینانه حرکت می کرد و اقتدار رهبری برجسته در تاریخ جهان و اسلام را به نمایش می گذاشت. در آن شرایط تنها اقدامی که می توانستیم انجام دهیم این بود که مأموران محافظ خود خودروی اسکورت را از خودروهای شان پیاده کنیم و از آن ها بخوابیم روی سقف ماشین حضرت امام بروند و بدین شکل با توجه به سبل جمعیت، در شرایط خودر و احاطه بیشتری داشته باشند.

در حمله کسانی که آن روز، روی خودرو رفتند تا از جان امام حفاظت کنند، می توانم به آقای داوود روزبهانی، امیر خاکسارو رحمت شام بیاتی اشاره کنم. البته تعداد افرادی که روی خودرو چه سقف و چه رکاب قرار گرفته بودند، به ۱۵ نفر هم می رسید اما بنده اسامی همه را اکنون به خاطر ندارم. حتی عده ای روی کاپوت بودند. افراد را به گونه ای چیده بودیم که تمام ماشین مورد حاضر به پوشش قرار گیرد. چرا که وقتی مجاهدین اغرض تدبیر امنیتی ما را می اثر و حتمی کرده بود. در واقع جریان به نوعی از دست ما خارج شده بود و به دلیل انبوه به هم چسبیده جمعیت نمی توانستیم ماشین های خود، خودروی حضرت امام را به شکل منظم اسکورت کنیم.

■ **وختش کرده بودیم!**

راستش اکنون که به آن روزها فکر می کنم، به یاد می آورم که من و شهید بروجردی به شدت ترسیده بودیم. وختش کرده بودیم و از اینکه نمی توانیم بیش از این کاری برای امنیت حضرت امام انجام دهیم، ناراحت بودیم. تعداد افراد آنقدر زیاد بود که هیچ کار دیگری از ما یا هر گروه دیگری که احیای ممکن بود، مسئولیت حفاظت را برعهده بگیرد، بر نمی آمد.

بعد از اینجایا به این نکته هم اشاره کنم که بحق مراسم، نگران جان حضرت امام نبود، خود ایشان بودند. نشان اصلاً توجهی به خطرات تهدیدات نداشتند و با اراده ای راسخ به ابراز علاقه و شادمانی مردم پاسخ می دادند. راستش از یک بخشی به بعد نشانی مان از حمله مأموران حکومت به نگرانی از له شدن خودرو توسط فشار جمعیت تبدیل شده بود. به طوری که در اوسط خیابان آزادی چنان جمعیت به خودروها فشار می آورد که ادامه مسیر در ادامه پیش بینی شده مسرر شد و بلاچار تغییر مسیر دادیم و از راه های دیگری به سمت تریمینال رسیدیم. ناراحت بودیم. تعداد افراد

جمعیت به خودروها فشار می آورد که ادامه مسیر در ادامه پیش بینی شده مسرر شد و بلاچار تغییر مسیر دادیم و از راه های دیگری به سمت تریمینال رسیدیم. ناراحت بودیم. تعداد افراد

شهید حاجی مهدی عراقی و فردی که من او را نمی شناختم نیز عقب بلیز نشسته اند. از مرحوم عراقی پرسیدم که فرد دیگر کیست. ایشان در پاسخ به نام دکتر یزدی اشاره کردند. من به حاج مهدی عراقی اشاره کردم و از ایشان خواستم از ماشین پیاده شود. بعد به ایشان گفتم: «شیشه جلوی خودرو ضد گلوله نبود. در نتیجه ما صندلی عقب را برای نشستن حضرت امام تعیین کرد ایم. شما و آقای یزدی بروید عقب ماشین بنده بنشینید.»

■ **امام گفت ضد گلوله دیگر چیست؟!**

کمی بعد حضرت امام از ساختمان خارج شدند. وقتی به نزدیکی ماشین بلیز رسیدند، افسران ارشد نیروی هوایی آنچنان احترام پرشکوهی را نسبت به ایشان ادا کردند که بنده همان لحظه عظمت انقلاب را احساس کردم. احترامی که آن ها به حضرت امام گذاشتند، به معنای واقعی کلمه از اعماق وجودشان بیرون می زد. حضرت امام در جلوی خودرو را باز کردند و خطاب به افسران نیروی هوایی فرمودند: «شاه کلاتان از چشم تان پائین کشیده است. مراقب باشید که بختیار قصد دارد آن را تا گلولی تان پایین بکشد. حواس تان باشد.» پس از اینکه کلام شان تمام شد، به ایشان عرض کردم: «حضرت آقا، لطفاً تشریف ببرید صندلی عقب بنشینید.» مخالفت کردند. آشفته شده و دست و پایم را گم کرده بودم. نمی دانستم چه چیزی باید بگویم. برای لحظه ای زانم کاملاً پنهان آمده بود. کمی بعد ناخودگاه گفتم: «آقا شیشه جلوی خودرو ضد گلوله نیست.»

ایشان با چنان عتابی رو به من گفتند: «ضد گلوله دیگر چیست؟ مگر فکر کرده اید که دارید اعلیحضرت هامیونی را اسکورت می کنید.» کلام ایشان آنچنان تند بود که من ماتم برد و جا خوردم. در هر حال ایشان در قسمت جلوی خودرو نشستن و ماشین به راه افتاد. دل تود مل میوود. هضم این قضیه برای من خیلی سنگین و ثقیل بود. در آن زمان درک نمی کردم که چرا ایشان به مسائل امنیتی ای توجهی نشان می دهند. البته وقتی در خیابان ها با سبیل خروشان ملت و استقبال و آغوش ملت باز ایران نسبت به ایشان مواجه شدم، در ریاضت هم سادگی و همین دوری از تجملات و تشریفات است که حضرت امام (ره) را تا جایگاه رهبر یک مملکت، یک انقلاب و یک نظام مقدس بالا برده است. این نکته را هم عرض کنم که طبق برنامه ریزی های صورت گرفته، این بود مردم به سمت فرودگاه بیایند. مقرر شده بود که استقبال از میدان آزادی صورت گیرد. اما وقتی خودرو از فرودگاه خارج شد، جمعیت عظیم مردمی که مشتاق زیارت رهبرشان بودند، شگفتی ما را در پی داشت و به نوعی بسیاری را زانما ریزی های ما را هم تحت الشعاع خود قرار داد. ما حتی برای آن روز پیش بینی کرده بودیم که به واسطه خلوتی خیابان ها مجبور به درگیری با مأموران و نظامیان رژیم شویم اما با آن سبل جمعیتی که خود را به فرودگاه رسانده و تمام ماشین ها را به پشت زهرا (س) رانده اند، ما مجبور به کلی تغییر کرد. اصلاً باور نمی کردیم، به این حضور گسترده و چشمگیر مردم بتوانیم به آن سادگی و بدون هرگونه دردسری، حضرت امام را از بهشت زهرا مشایعت کنیم.

■ **ما حیان واقعی انقلاب مردم اند**

ضمن اینکه واقعاً روز ۱۲ فروردین ۱۳۵۷، یک معجزه خوار بود که اینجایا به این نکته اشاره کنم که این واقعه بخوبی ادعای قبلی بنده را ثابت می کند، جایی که بیان کردم هیچ یک از تشکل ها حتی بر گردن انقلاب ندارند و صاحبان واقعی این انقلاب نیستند. استراحت کردند. در ادامه ناوبیل بلیز را برای ایشان آماده کردیم. اما وقتی من به سمت خودروی ایشان آمدم، متوجه شدم که مرحوم

خودرو داشت و یک زمانی وارکننده چیپ و ماشین های آمریکایی بود. ایشان از مقلدین امام بود موقعی که برای این کار دنبال خودرو می گشتند. ایشان ماشینش را داد. شهید عراقی فرستاد شیشه قزوین که شیشه های ماشین را ضد گلوله کنند که گفته بود در این زمان کوتاهی که شما می خواهید نمی توانیم انجام بدیم، چون خودروی خود قیوس دارد و کاری نیست که بشود به سرعت انجام داد، اما شیشه های ضد گلوله آماده داریم و می توانیم آنها را برش بدهیم که پشت سر ارائه نصب شود. امام عقب بنشیند و به جای سراننده نشب خود را عوض کنیم. این شیشه حافظ امام باشد، چون زمان خیلی کم بود به این جمعیت رسیدیم، لذا یک شیشه با قطر تقریباً ۴ سانتی متر پیش سر راننده نصب شد که کسی که صندلی عقب می نشیند، مستقیم مورد هدف قرار نگیرد. امام را تا جلوی ماشین برده قم کردیم. امام و احمد آقای عقب ما بنشیند سوار شد و شهید عراقی رفت که جلوی ماشین هنوز در ماشین نشته شده بود که امام به شیشه زدند و به شیشه پشت سر راننده اشاره کردند و پرسیدند: این چیست؟ من جلوی در بودم و عرض کردم: این شیشه برای حفاظت نصب شده. شهید عراقی هم از آن در کنار امام رفتند و شروع کردن به توضیح دادن. امام فرمودند: نمی خواهم. من می روم و جلوی می نشینم و پیاده شدن. هر چه خواهرش کردم، آنها نکتی هستند و گفتند می خواهم مردم را ببینم. این چیزها لازم نیست و رفتند جلو نشستند و ما دیدیم که تمام تمهیدات حفاظتی ما رفت روی هوا. آمدم محرم کشیدم و ماشین ها را سرفوت نظم گرفتند که این کار به کلی غلط است، شد. در آن پشت نشان دادم اند که با اسلحه آرام نمی شوند و به این حرف ها گوش نمی کنند. قرار شد یک جوری با مردم تعامل کنیم و پیش برویم.

در همه ماشین ها چهار نفری نشسته بودیم. یکی دو تا ماشین های کامیون مانند خبری متعلق به بی بی سی خبر تهیه می کردند و

خودشان هم وسط جمعیت گیر کرده بودند، هر جا که ماشین امام کمی جلوی می رفت، ما هم حرکت می کردیم، هر جا هم که می ایستاد، ما هم می ایستادیم. به این ترتیب ماشین ما هم به گام جلو رفت. قرار بود جلوی دانشگاه برویم، امام پیام بدهند یا پیاده بشوند و به متحصنین بگویند به تحصن خانمده و مهدی بلند شنود بیایند به مردم بگویند و همگی با هم برویم بهشت زهرا، ولی این کار اصلاً عملی نیست. ظاهراً آقای رفیق دوست به امام گفته بودند که جلوی رفتن ممکن نیست و فقط خودم می توانم حفاظت از شما کنم. مردمی که اگر آن روز یا به میدان نمی گذاشتند و چنان استقبال می نظیری در تاریخ را به نمایش نمی گذاشتند، چه ندره را برمی داشتند. لذا از آنجا بیرون آمدم و وارد خیابانی شدیم که به سمت میدان آزادی می رفت. به سمت جاده مخصوص آمدم و سر پیچی که می خواستیم از جاده مخصوص به سمت جاده منتهی به میدان آزادی بپیچیم، سر پیچ دیدم که ماشین امام از زمین کنده شد. واقعاً حال خودم را نمی فهمیدم که با این وضعیت چه باید کنیم؟ ما عمداً ماشین بلیز را انتخاب کرده بودیم که محکم و سنگین باشد. دیدم که ماشین از زمین کنده شد و چند ثانیه روی دست مردم جلو رفت. گفتم: بچه ها کارمان در آمد. فقط خودم که می توانم حفاظت از شما کنم بدهم و ما تنها کاری که می توانیم بکنیم این است که تلاش کنیم بین ما و ماشین امام فاصله نیفتد، چون جمعیت فهمیده بودند که امام در فرودگاه است و خود را به آنجا رسانده بود و مثل سیل که به یک ساختمان کوچک می رسد، به این ماشین خود و آن را بلند کرد. ماشین که کنده شد، من واقعاً دلم خرد شد و گفتم اگر ماشین جلوی سخت است. ماشین در بین این جمعیت جلوی می رفت و شما تصورش را بکنید که آن راننده چه حال و وضعی داشت.

جمعیت بتدریج اضافه شد و روی ماشین امام و ماشین های دیگر قرار گرفت. یکی دوبار سرمان را از ماشین بیرون بردیم و گفتیم بروید کنار. ما مأموریت داریم و آنها می گفتند بر بابا! امام تو را ماشین است، مگر من ول می کنم؟ آن قدر که جمعیت روی ماشین ها جمع شده بودند که رنگ ماشین را نمی دیدید. یک لحظه حاج آقا گفتند که کلاسیک را بکشیم و تهدیدشان

کنیم که از روی ماشین ها سرفوت نظم گرفتند پنجره ماشین بنشیند و بگوید بروید پایین، وگرنه شلیک می کنم و مثلاً تهدیدشان کند. گفتم: ابد! این مردم این تهدید کرد و به ایشان اسلحه داد. کشید. این کار به کلی غلط است، شد. در آن پشت نشان دادم اند که با اسلحه آرام نمی شوند و به این حرف ها گوش نمی کنند. قرار شد یک جوری با مردم تعامل کنیم و پیش برویم.

در همه ماشین ها چهار نفری نشسته بودیم. یکی دو تا ماشین های کامیون مانند خبری متعلق به بی بی سی خبر تهیه می کردند و